

# فارسی دوازدهم

نگاهی به نکته‌ای در

سارازارغ جیرهنده

دکترای زبان و ادبیات فارسی و دبیر مدارس تنکابن

## اشاره

در کتاب فارسی دوازدهم، درس «کویر» سؤال سوم قلمرو فکری این است:

«مضمون کلی هر سروده زیر از سهراب سپهری با کدام بخش از متن درس ارتباط دارد؟»

الف- در کف‌ها، کاسه زیبایی/ بر لب‌ها، تلخی دانایی/ شهر تو در جای دگر/ ره می بر با پای دگر»

به نظر می‌رسد با توجه به جهان‌بینی سهراب و نشانه‌ها و رمزهایی که او در شعر خود به کار می‌برد و کنار هم نهادن و جست‌وجوی ارتباطی میان شعر سهراب با بخش یا بخش‌هایی از متن درس «کویر»، پرسش مناسبی طرح نشده باشد.

آنچه موجب اختلاف فضای شعر سهراب و متن شریعتی می‌شود دو ترکیب «تلخی دانایی» و «شهر تو» است که به ترتیب هر یک توضیح داده خواهد شد.

## مفهوم دانایی در شعر سهراب

علم و دانایی در ادب و فرهنگ هر ملتی قابل ستایش و تقدیر است. لذا اذهان، بیشتر به حس آمیزی «شیرینی دانایی» عادت دارد تا به تلخی آن. از یاد نبرده‌ایم حکایت آن حاکمی که در طلب درختی که میوه‌اش عمر جاوید می‌بخشد، راهی هندوستان می‌شود و می‌شنود که:

«این درخت علم باشد در علیم» (مولوی، دفتر دوم، ۱۳۶۹: ۳۷۴)

حکایات و اشعاری که در تمجید علم و دانش‌اند، در شعر و ادب گذشته ما چنان بسامد بالایی دارند که نیازی به بیان آن‌ها نیست، اما در مقابل این پنداشت که با منطق و چهارچوب عقلی سازگار است، گاه در بستر احساس و عرفان و فضاهای غیرواقع، ذم دانش و تلخی دانایی و کنار گذاشتن درس و مدرسه مطرح است. ردپای این نوع نگاه به دانش را در ادب کهن نیز می‌توان یافت؛ چنان که حافظ می‌گوید:

«بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد» (حافظ، ۱۳۹۰: ۱۱۷)

و یا توصیه مولانا در شعر «نحوی و کشتیبان»، کنار نهادن دانش‌های

آموختنی غرور آور و تمسک به چیزی ژرف‌تر از آن است:

«محو می‌باید نه نحو اینجا بدان

گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران»

(مولوی، دفتر اول، ۱۳۶۹: ۱۴۵)

پیش‌تر از این‌ها اولین تلخی دانش را شاید آدم و حوا در اسطوره ادیان تجربه کرده باشند؛ زیرا درباره درخت ممنوعه سیب مطرح در بهشت معتقدند که این، همان درختی است که خاصیت آگاهی‌بخشی و دانایی و شناخت داشت و موجب شد آدم، عارف نیک و بد شود (یاحقی، ۱۳۸۶: ۲۹) و با هیوط در زمین، بهشت و سعادت ابدی را از دست بدهد.

اما در شعر معاصر، سهراب سپهری با چاشنی عرفان شرق مرسوم به عرفان ذن و عرفان سنتی ایران به مفهوم «تلخی دانایی» و آفت دچار شدن به دانش در نمونه‌های متعددی اشاره دارد. البته راه او در این زمینه، جدا از حافظ و مولاناست. فلسفه سهراب در این زمینه برمی‌گردد به فلسفه نگاه تازه؛ نمونه‌هایی از شعر سهراب در این زمینه چنین است:

کار ما شاید این است/ که در افسون گل سرخ شناور باشیم/ پشت دانایی اردو بز نیم (سپهری، ۱۳۷۰: ۲۹۸)

سهراب توصیه می‌کند که پشت دانایی اردو بز نیم نه در محوطه آن. سفارش به فاصله‌گیری از دانش در این نمونه آشکار است.

در «ما هیچ، ما، نگاه» با جمله‌ای تأکیدی به این فلسفه خود، قوام بیشتری می‌دهد:

«باید کتاب را بست» (همان: ۴۲۸)

نیز می‌گوید:

باغ ما، در طرف سایه دانایی بود/ باغ ما، جای گره خوردن احساس و گیاه/ باغ ما، نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود/ باغ ما، شاید قوسی از دایره سبزه سعادت بود/ میوه کال خدا را آن روز، می‌جویدم در خواب/ آب، بی‌فلسفه می‌خوردم/ توت، بی‌دانش می‌چیدم/ تا اناری

ترکی برمی‌داشت، دست فواره خواهش می‌شد (همان: ۲۷۵)

در این شعر که درباره مرگ پدر شاعر است، سهراب، مرگ پدر را به زمان حاکمیت صفا و پاکی نسبت می‌دهد. در عصر «سایه دانایی» یعنی روزگاری که دانش در سایه بود نه در درخشش خود، یعنی روزگار کناره‌گیری دانایی و رواج صفا و سادگی و تازگی، روزگاری که آب بدون هیچ فلسفه‌ای خورده و توت بی هیچ دانشی چیده می‌شد. مگر نه این است که دانش، ما را گرفتار «عقل استدلالی و سبب اندیش» (شمیسا: ۶۵) می‌کند و خوشبختی و رهایی را از ما می‌گیرد؟ در این نمونه‌ها، منظور سهراب از دانش «پیش‌داوری‌ها و دانش موروثی» (شمیسا، ۱۳۹۲: ۲۱) است که موجب قضاوت در انسان می‌شود. این نوع دانش در عرفان سهراب، نه تنها پیش‌برنده نیست بلکه موجب می‌شود حقایق زیر باورهای پوسیده و اندیشه‌های دیگران پنهان بماند و تازگی از قلمرو فکر آدمی رخت بریند.

روح عارف که «در جهت تازه‌اشیا جاری است» (سپهری، ۱۳۷۰: ۲۲۸) ضرورت نگاه بی‌واسطه و ناآموخته را به همه چیز توصیه می‌کند. «آشنایی‌زدایی» و پرهیز از انگاشت‌ها و پنداشت‌های دیگران در نمونه‌های زیر نیز آشکار است:

واژه‌ها را باید شست / واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد» (همان: ۲۹۲)  
 نام را باز ستانیم از ابر، از چنار، از پشه، از تابستان (همان: ۲۹۸)  
 صبح‌ها وقتی خورشید در می‌آید، متولد بشویم» (همان)

پس اگر انسان از چنین دانشی بهره‌برد، «همه چیز را گویی برای نخستین بار می‌بیند» (حسینی، ۱۳۷۹: ۱۳)، در نهایت سادگی و خلوص زندگی می‌کند و سراسر

کشف و هیجان و شگفتی و شادی می‌شود ولی «غبار عادت» که از دیگران به ما رسیده، «مانع از درک حقیقت هستی می‌شود» (باحقی، ۱۳۸۷: ۲۳۷). حتی به مرگ هم باید با نگاهی شسته از غبار دانش نگاه کرد تا طلایی بودن آن را دید:

غبار عادت پیوسته در مسیر تماشاست / همیشه با نفس تازه باید رفت / و فوت باید کرد / که پاک شود صورت طلایی مرگ (سپهری، ۱۳۷۰: ۳۱۴)

آشوری یک معنای علم را عادت یا همان نگاه عادت و انگاره‌های موروثی دیگران می‌داند و می‌گوید: «عادت هر زمان صورتی و نامی به خود می‌گیرد و حتی نام آن می‌تواند علم باشد.» (آشوری، ۱۳۷۱: ۲۵).

این در حالی است که درس «کوپر» متنی با مضمون ستایش علم و دانش و حکمت دارد و در آن از بزرگان دانش نظری، چون ملا هادی سبزواری نام برده شده که گویای دانشی مدرسی و آشنا با اذهان است:

«صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس ملا هادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله

حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذراند. بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد.»

بنابراین ترکیب «تلخی دانایی» در شعر سهراب و ترکیب‌های «گرم کردن حوزه حکمت و چراغ علم و فلسفه و کلام» در متن شریعتی، دو عالم جداگانه را به ذهن متبادر می‌کنند.

### مفهوم شهر در شعر سهراب

شهر در شعر سهراب، شهری رمزی است؛ آرمان شهر و ناکجاآباد است. وقتی سهراب از آن سخن می‌گوید، ذهنش از فضاهای رئالیستی خالی است لذا از توصیفات شخصی چون «وسعت بی‌واژه» (همان: ۳۹۳) و «هیچستان» (همان: ۳۶۰)

بهره می‌گیرد. نشانی آن، فضاهای رمانتیکی چون پشت دریاها و کوه‌ها و درختان است:

- پشت دریاها، شهری ست / که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است / بام‌ها، جای کبوترهایی است، که به فواره هوش بشری می‌نگرند / دست هر کودک ده ساله شهر، شاخه معرفتی است (همان: ۳۶۵)

- باید امشب بروم! / باید امشب چمدانی را / که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد / بردارم و به سمتی بروم / که درختان حماسی پیداست / رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند (همان: ۳۹۲)

- به سراغ من اگر می‌آید / پشت هیچستانم / پشت هیچستان جایی است / پشت هیچستان رگ‌های هوا، پُر قاصدهایی است / که خبر

می‌آرند، از گل‌واشده دورترین بوته خاک / روی شن‌ها هم، نقش‌های سم اسبان سواران ظریفی ست که صبح / به سر تپه معراج شقایق رفتند (همان: ۳۶۰)

شهر سهراب، شهری سوررئالیستی است؛ شهری بی‌بُعد و فارغ از زمان و مکان.

با چنین فضایی که فلسفه خاص خود را دارد، چگونه می‌توان مفهوم رئالیستی جغرافیایی آشنایی چون مزینان را مرتبط دانست؟

### منابع

- آشوری، داریوش. (۱۳۷۱). پیامی در راه. تهران: طهوری.
- بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۹). مثنوی معنوی. تهران: طالع.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۹۰). دیوان حافظ. تهران: نشر آسمان خیال.
- حسینی، صالح. (۱۳۷۹). نیلوفر خاموش (نظری به شعر سهراب سپهری). تهران: نیلوفر.
- سپهری، سهراب. (۱۳۷۰). هشت کتاب. تهران: طهوری.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۰). نگاهی به سپهری. تهران: مروارید.
- باحقی، محمدجعفر. (۱۳۷۸). جویبار لحظه‌ها (جریان‌های ادبی معاصر ایران). تهران: جامی.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۶). فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها. تهران: فرهنگ معاصر.